

عاشق: درسته. این نقطه‌ی اشتراک ماست. همین زمینه‌ی مناسبی است. می‌تونیم خانه‌ی آینده رو روش بنا کنیم.

معشوق: من تف می‌کنم رو این زمینه‌ی مناسب (و می‌خواهد برود).

عاشق: آخ، عزیزم! من دوستت دارم!

معشوق: عزیزم، من هم همین‌طور! (یکدیگر را می‌بوسند).

عاشق: عزیزم، همراه من بیا. به زودی ازدواج می‌کنیم. (از سمت چپ خارج می‌شوند. زمان کوتاهی صحنه خالی می‌شود).

گوینده: (دوباره از عقب صحنه وارد می‌شود. تحسین‌کنندگان هم به دنبالش). رهبر قول داده حتماً از اینجا رد بشه.

مرد: واقعاً؟ شما مطمئن‌اید؟

گوینده: بله، معلومه، بله!

زن: مسیرش همینجاست؟

گوینده: بله، بله، او باید از اینجا رد بشه. گفتم که، توی برنامه‌ی جشن نوشته شده...

مرد: شما خودتون دیدید، خودتون شخصاً شنیدید؟ با چشمهای خودتون، با گوشهای خودتون؟

گوینده: او خودش این رو به یک نفر گفته! به یک کسی.

مرد: کی؟ این یک کسی کیه؟

زن: آدم قابل اعتمادیه؟ از دوستان شماست؟

گوینده: یکی از دوستان من که خیلی هم خوب می‌شناسمش. (دوباره فریادهای هورا و زنده باد رهبر شنیده می‌شود). اونجاست. اونجاست. هورا. هورا. قایم بشید! خودتونو قایم کنید!

(مثل اول نمایش تحسین‌کنندگان خود را به دیوار می‌چسبانند و به پشت صحنه، جایی که صدا می‌آید، گردن می‌کشند. گوینده عقب صحنه می‌ماند و پشتش را به تماشاچیان می‌کند).

گوینده: رهبر می‌اد. ظاهر می‌شه. می‌درخشه! می‌غره! (با هر کلمه‌ی گوینده تحسین‌کنندگان سر جایشان می‌جهند و بیشتر گردن می‌کشند؛ لرزان) می‌جبهه. از رودخانه عبور می‌کنه. با مردم دست می‌ده. بر سر مردم دست می‌کشه. برایشون طلب آمرزش می‌کنه. مردم می‌خندند. (گوینده و تحسین‌کنندگان نیز می‌خندند). آه... یک جعبه‌ی دست‌ساز به او هدیه می‌کنند. حالا با این جعبه چکار می‌کنه؟ آمد... به مردم امضاء می‌ده، رهبر خارپشتی را نوازش می‌کنه، چه خارپشت محشری!... جماعت دست می‌زنند. او، خارپشت در دست، می‌رقصه. زنی را که با او می‌رقصه بغل می‌کنه. هورا! هورا! (فریاد هورا از پشت صحنه) یک دست به دست رقصنده و در دست دیگرش خارپشت را نگه داشته... برای جمعیت دست تکان می‌ده... یک تف قوسی می‌اندازه.

زن: می‌آد اینجا؟ می‌آد سمت ما؟

گوینده: (سرش را به طرف تحسین کنندگان بر می گرداند.) حرف نزنید! ساکت! ساکت باشید! شما همه چیز رو خراب می کنید...

زن: اما...

گوینده: می گم ساکت! من که گفتم: او قول داده، خودش مسیر رو مشخص کرده، او (دوباره به طرف عقب برمی گردد) هورا! زنده باد رهبر! (سکوت) رهبر، زنده و جاوید باد! (سکوت) زنده باد، زنده باد، زنده باد رهبر! (تحسین کنندگان دیگر نمی توانند جلوی خودشان را بگیرند. آنها هم یکباره فریاد می کشند): ز-ند-ه- با-د رهبر!

گوینده: (خطاب به تحسین کنندگان) شما دو تا، حرف نزنید! ساکت باشید دیگه! شما همه چیز رو خراب می کنید. (بعد در حالیکه دوباره به تماشاچیان پشت می کند و تحسین کنندگان هم سکوت کرده اند، فریاد می کشد! زنده باد رهبر! (بعد وحشیانه) هورا! هورا! او می رود پشت یک پرده ی رختکن قرمز. دوباره می آید جلو! (صدای دست زدن شدیدتر می شود.) براوو! براوو! (تحسین کنندگان هم می خواهند فریاد بکشند یا دست بزنند اما با دست جلوی دهانشان را می گیرند.) او کراواتش را می بنده! روزنامه می خونه و در همان حال شیرقهوه می نوشه. هنوز خاریشت را داره... به نرده تکیه می ده... نرده می شکنه... می افته، اما دوباره بلند می شه... خودش به تنهایی! (صدای دست زدن) هورا! براوو! چه برازنده! او لباسش رو که کثیف شده برس می کشه.

تحسین کنندگان: (پاورچین پاورچین به این طرف و آن طرف می روند.) آخ! اوخ! آخ! آخ!

گوینده: (مثل قبل) در حالیکه مردی رو شانه هاش قرار داده روی یک چارپایه می ره. یک نی نوش به دستش می دهن. او می دونه شوخی می کنن. عصبانی نمیشه. می خنده. (صدای دست زدن و فریاد شادی و تحسین)

مرد: (به زن) می شنوی! می شنوی! آخ اگر من شاه بودم...

زن: آخ ... رهبر! (باید با شیفتگی و حرارت بیان شود.)

گوینده: (همچنان پشت به تماشاچیان) او می رود روی چارپایه. نه. پایین می آید. دختر بچه ای دسته گلی به او پیشکش می کنه... او حالا چکار میکنه؟ دسته گل را می گیره... دستی به سر دخترک می کشه... می گه «دخترکم»

مرد: دستی به سر دخترک می کشه... می گه «دخترکم»

زن: دستی به سر دخترک می کشه... می گه «دخترکم»

گوینده: خاریشت را به او می ده. دخترک گریه می کنه... زنده باد رهبر! ره-ره-رهبر!

مرد: می آد اینجا؟ اینجا که ما هستیم؟

زن: می آد اینجا؟ اینجا که ما هستیم؟

گوینده: (یکباره راه می افتد و به سمت پشت صحنه می رود.) داره می ره! عجله کنید! یالا! (گوینده پشت صحنه ناپدید می شود، آن دو هم در حالیکه مثل همه هورا می کشند به دنبالش خارج می شوند. صحنه برای مدت

کوتاهی خالی می‌ماند. از سمت چپ زوج جوان تنگ در آغوش هم وارد می‌شوند. وسط صحنه می‌ایستند، بعد از هم جدا می‌شوند. دختر سبیدی بر ساعد دارد.)

معشوق: بیا بریم بازار تخم‌مرغ بخریم!

عاشق: من هم مثل تو خیلی تخم‌مرغ دوست دارم! (دختر به او آویزان می‌شود. از سمت راست گوینده وارد می‌شود. سریع می‌رود سر جایش و همان جا پشت به تماشاچیان می‌ایستد. بلافاصله تحسین‌کنندگان، مرد از سمت راست و زن از طرف چپ وارد صحنه می‌شوند و به عاشق و معشوق که در حال خارج شدن از سمت راست هستند تنه می‌زنند.)

مرد: ببخشید!

عاشق: آخ ببخشید!

زن: ببخشید! آخ ببخشید!

معشوق: آخ! ببخشید، ببخشید. ببخشید، ببخشید!

مرد: ببخشید، ببخشید، ببخشید. آخ! ببخشید، ببخشید، ببخشید!

عاشق: آخ، آخ، آخ، آخ، آخ! سروران ببخشید!

معشوق: (رو به عاشق) بیا آدولف. (رو به تحسین‌کنندگان) خواهش می‌کنم. (خارج می‌شود و دست عاشق را گرفته پشت سر خود می‌کشد.)

گوینده: (به عقب صحنه نگاه می‌کند) رهبر کتاب طلایی را ورق می‌زند. شلوار رهبر را اطو می‌کشند. (تحسین‌کنندگان سر جای قدیمی‌شان می‌ایستند.)

گوینده: رهبر می‌خندد! در حینی که شلوارش را اطو می‌کشند قدم می‌زند. گلها و میوه‌های کنار جویبار را می‌بوید. او هم‌چنین ریشه‌ی درختان را مزمه می‌کند. کودکان خیلی کوچک را به حضور می‌پذیرد. او به همه‌ی انسانها اعتماد دارد. او نیروهای پلیس را هدایت می‌کند. او خواهان عدالت است. او فاتحان بزرگ را می‌ستاید. به مغلوبان نیز احترام می‌گذارد. او حالا شعری می‌خواند. شنوندگان تحت‌تأثیر قرار گرفته‌اند.

تحسین‌کنندگان: احسنت! احسنت! (بعد زار می‌زنند) بع! بع! بع!

گوینده: تمام حضار زار می‌زنند! (از پشت صحنه صدای ناله و زاری می‌آید. گوینده و تحسین‌کنندگان نیز خیلی بلند ناله می‌کنند.) ساکت! (تحسین‌کنندگان سکوت می‌کنند. پشت صحنه نیز ساکت می‌شود.) شلوار را خدمت رهبر می‌برند. رهبر شلوار را پا می‌کند. او خشنود است. هورا! (فریاد برآوو و دست زدن از پشت صحنه. تحسین‌کنندگان دست می‌زنند و ورجه ورجه می‌کنند، بدون این که خودشان آن چه را گوینده شرح می‌دهد ببینند.) رهبر شستش را می‌مکد! (رو به تحسین‌کنندگان) برید، برید سر جاهاتون! تکون نخورید، معقول باشید! (با فریاد) زنده باد رهبر!

تحسین‌کنندگان: (چسبیده به دیوار فریاد می‌کشند) زنده باد، زنده باد رهبر!

گوینده: ساکت! ساکت بشید! شما همه چیزو خراب می‌کنید! مواظب باشید، مواظب باشید، رهبر می‌آد!

مرد: (در همان حالت) رهبر می‌آد!

زن: (همان طور) رهبر می‌آد!

گوینده: مواظب باشید! ساکت! آخ، رهبر دور می‌شه! دنبالش! پشت سر من! (گوینده از در پشت خارج می‌شود. تحسین‌کنندگان هم از سمت راست و چپ بیرون می‌روند. در این حال از پشت صحنه صدای دست زدن اوج می‌گیرد و آرام می‌شود. آرام و آرامتر می‌شود. صحنه یک لحظه خالی می‌ماند. عاشق و به دنبالش معشوق از سمت چپ وارد و به سمت راست می‌روند.)

عاشق: (در حال راه رفتن) منو به چنگ نمی‌آری! منو به چنگ نمی‌آری! (می‌رود بیرون)

معشوق: (در حال راه رفتن) حالا صبر کن! حالا صبر کن! (او هم بیرون می‌رود. صحنه برای مدت کوتاهی خالی می‌ماند. بعد دوباره عاشق با عجله وارد صحنه می‌شود، معشوق هم به دنبالش.)

عاشق: (در حال راه رفتن) منو به چنگ نمی‌آری!

معشوق: حالا صبر کن! (هر دو از سمت راست خارج می‌شوند و صحنه برای مدت کوتاهی خالی می‌ماند. گوینده دوباره از پشت صحنه ظاهر می‌شود. تحسین‌کننده‌ی زن از سمت چپ و مرد از سمت راست وارد می‌شوند. در وسط صحنه به هم می‌رسند.)

گوینده: ما موفق به دیدنش نشدیم.

زن: بخت یارمون نبود.

گوینده: تقصیر شماست.

مرد: این طور نیست.

زن: این طور نیست.

گوینده: پس یعنی من مقصرم؟

مرد: منظور ما این نبود.

زن: منظور ما این نبود.

(سر و صدا، صدای دست زدن و فریادهای هورا از پشت صحنه)

گوینده: هورا!

زن: صدا از اونجا می‌آد. (پشت صحنه را نشان می‌دهد)

مرد: آره، از اونجا (به سمت چپ اشاره می‌کند.)

گوینده: خب، دنبال من بیاید! زنده باد رهبر! (از سمت راست خارج می‌شود. تحسین‌کنندگان هم در حالی که فریاد می‌کشند به دنبالش.)

تحسین‌کنندگان: زنده باد رهبر! (خارج می‌شوند. صحنه برای مدت کوتاهی خالی می‌ماند. زوج جوان از سمت چپ وارد می‌شوند. عاشق به عقب صحنه و معشوق به سمت راست می‌رود و در همان حال خطاب به عاشق:)
آخر به چنگت می‌آرم! (در پس زمینه گوینده و تحسین‌کنندگان وارد می‌شوند. گوینده خطاب به

تحسین کنندگان:) زنده باد رهبر! (تحسین کنندگان هم تکرار می کنند. بعد گوینده خطاب به آنها:) با من بیاید! می ریم دنبال رهبر! (از عقب خارج می شود و در حال رفتن:) دنبال رهبر! (مرد از سمت راست و زن از سمت چپ خارج می شوند. در این هنگام از پشت صحنه صدای دست زدن می آید. صدا بسته به ریتم حرکتی که بر صحنه حاکم است بلندتر یا آهسته تر می شود. صحنه اندک زمانی خالی می ماند. معشوق و عاشق از سمت چپ و راست وارد صحنه می شوند)

عاشق: آخر به چنگت می آرم.

معشوق: منو به دست نمی آری! (خارج می شوند و در حال رفتن:) زنده باد رهبر!

(از پشت صحنه همان طور در حال گفتن «زنده باد رهبر!»، گوینده و پشت سرش مرد و زن، و به دنبال آنها عاشق و معشوق در یک صف، پاورچین، به سمت راست حرکت می کنند. در حال رفتن:) رهبر، زنده باد رهبر! به چنگش می آریم! همینجا! منو به چنگ نمی آری! (می آیند و می روند. از تمام راههای ورود و خروج صحنه استفاده می کنند. در آخر همه از چپ، راست و عقب می آیند و وسط صحنه به هم می رسند. در همان حال صدای دست زدن و فریاد تحسین، غیرقابل تحمل بلند از پشت صحنه به گوش می رسد. همه با شتاب یکدیگر را بغل می کنند و از ته گلو فریاد می کشند:) زنده باد رهبر! زنده باد رهبر! زنده باد رهبر! زنده باد رهبر! (بعد ناگهان سکوت کامل.)

گوینده: رهبر آمد! او اینجاست! سر جاهاتون! توجه! (مرد و معشوق، سمت راست، زن و عاشق سمت چپ به دیوار می چسبند؛ هر دو زوج مشغول معاشقه و بوسیدن یکدیگرند.)

مرد و معشوق: (به یکدیگر) عزیزم! عزیزم!

زن و عاشق: (به یکدیگر) عزیزم! عزیزم!

(در همین حال گوینده به جای خود برمی گردد. پشت به تماشاچیان، خیره به عقب نگاه می کند. توقفی کوتاه در دست زدنها.)

گوینده: ساکت! رهبر سوپس را خورده! می آید! می آید! (دست زدن شدید. زن، مرد، عاشق و معشوق. با هم:) هورا! هورا! زنده باد رهبر! (هنوز، پیش از وارد شدن رهبر کاغذ رنگی و پولک سر راهش می ریزند. بعد گوینده خود را به طرفی پرت می کند تا راه را برای آمدن رهبر باز کند. چهارتای دیگر با دستان از هم گشوده سر جای خود بی حرکت می مانند. دستاشان پر از کاغذ رنگی است؛ به رغم بهتشان صدا می زنند:) هورا! (اکنون رهبر از پس زمینه ظاهر می شود. می آید کاملاً جلو، وسط صحنه، تأملی می کند، یک قدم به چپ، بعد با گامهای محکم به سمت راست می رود. و این حرکت با هورای پر انرژی گوینده و هورای ضعیف حیرت زده ی چهار نفر دیگر همراه است؛ آن چهار تا به حق حیرت کرده اند، چون رهبر سر ندارد؛ فقط یک کلاه. [اجرای این صحنه ساده است: هنرپیشه ای که نقش رهبر را بازی می کند فقط به پالتویی نیاز دارد که یقه اش تا پیشانی بالا کشیده شده، و آن را با کلاهی بیوشانند؛ مرد پالتو پوش بی سر به واقع حالت و ظهور غریبی دارد و جلب نظر می کند] پس از رفتن رهبر زن می گوید:) اما، اما... رهبر ... سر نداشت!

گوینده: رهبر سر لازم نداره! او نبوغ داره.

معشوق: درسته! (به عاشق:) اسم شما چیه؟ (عاشق به زن، زن به گوینده، گوینده به معشوق، معشوق به عاشق:) اسم شما؟ اسم شما؟ (بعد همه با هم، یکی به دیگری:) اسم شما چیه؟
پرده می افتد.

توضیح مترجم:

من این نمایشنامه را به خواهش دوستی که قصد اجرایش را داشت، پنج شش سال پیش ترجمه کردم. از همو شنیدم که این، سالها پیش از انقلاب ترجمه و به نام «استاد» در نشریه‌ای منتشر شده است. متأسفانه به آن ترجمه دسترسی پیدا نکردیم. اما عنوان این اثر در اصل فرانسوی *Le maitre* می‌باشد که هم معنای استاد و معلم را می‌دهد و هم رهبر و پیشوا. با توجه به محتوای نمایش مشهود است که نویسنده معنای اخیر را مدنظر داشته است. اگر قول آن دوست درست باشد چه بسا که مترجم بنا به ملاحظات و یا برای پرهیز از دردسرهای احتمالی عنوان را این گونه برگردانده. عنوان ترجمه‌ی آلمانی، که مبنای این ترجمه بود *Der Führer* است که دقیقاً معادل کلمه‌ی «رهبر» خودمان است و واژه‌ای است که هیتلر را نیز به آن خطاب می‌کردند؛ در این مورد خاص لفظ «پیشوا» معادل مصطلح این کلمه است.

سایت بهزاد کشمیری پور

<http://www.keshmiripour.com>